

آمده است. اما اینجا نخواستیم رشته سخن را بیش از این به درازا بکشاییم. نکته قابل توجهی که باید در نظر داشت این است که حرف «بر» بتدریج موارد استعمال خود را از دست داده و حرفهای دیگری مانند: با، به، در، جای آن را گرفته است چنانکه در فارسی رایج امروز - صرف نظر از شعر و نوشته‌های ادبی به شیوه کهن - حرف «بر» بسیار کمتر از حروف اضافه دیگر به کار می‌رود.

په

۱) این کلمه به صورت *patty* در پارسی باستان و *patti* در اوستایی، هم پیشوند اسم و هم حرف اضافه است. در پهلوی با هوزوارش *PWN* نوشته و *pat* یا *pad* خوانده می‌شود. در یازند غالباً صورت *pa* دارد. در فارسی میانه طرفانی هم به صورت *pad* وجود دارد.

در فارسی دری در چند کلمه مرکب که این جزء در مقام پیشوند قرار داشته به صورت *pa-* باقی مانده است. مانند: پدید، پدیدار، پدرود، پنداشتن، پنهان. اما در این گونه کلمات ریشه و ساختمان کلمه مرکب فراموش شده است. در دو سه نسخه خطی بسیار کهن که شاید تاریخ کتابت آنها از قرن چهارم هجری جدیدتر باشد این جزء با سه نقطه مشخص شده است. از آن جمله در نسخه «تفسیر قرآن پاک» در کتابت کلمات:

پسختی: دل‌های شما چون سنگ‌هاست پسختی

(نسخه عکسی، ص ۱۱)

پسنگ: فایده اندران که پسنگ مانند کرد

(پاک ع: ۱۵)

پدو: گرسنگی پدو رسید

(پاک ع: ۳۸)

پزنده کرون: ایزد تعالی پزنده کرون عامیل بدیشان نمود

(پاک ع: ۱۵)

در کلماتی که آغاز آنها همزه است صامت آخر این جزء، یعنی حرف دال بر جای مانده است که در چند کلمه هنوز به همین صورت در زبان نوشتن به کار می‌رود: بدو، بدیشان، بدان، بدین.

اما در بعضی از نسخه‌های قدیم صامت دال در اتصال این جزء به اسم یا صفتی که با مصوت آغاز می‌شود نیز حفظ شده است. از جمله در ترجمه تفسیر طبری:

میخ آهنین بدانش سرخ کردند (طبری ۶۹۸)

آنکه پاره پاره بدانش همی سوختند (طبری ۷۱۵)

پیاوردند و بدانش اندر فکندند (طبری ۶۸۷)

من به بهشت روم دوستر دارم که بدآخر مرا پیاید مردن

(طبری ۶۹۶)

چون کبوتری بداسمان اندر شود (طبری ۷۷۵)

مرغان درآیند و مغز سر او همی خوردند و بداسمان اندر همی شوند

(طبری ۷۸۱)

اما درباره آن که صامت آغازین این جزء با صامت بی‌آوا یا آوایی یعنی پ یا ب تلفظ می‌شده حکمی نمی‌توان کرد زیرا در اکثر نسخه‌هایی که در این دوره تألیف و کتابت شده حرفهای فارسی پ، چ، ژ، گ که با يك نقطه می‌نوشته‌اند و معلوم نیست که تلفظ اصلی آنها چگونه بوده است.

مصوتی (حرکت) که پس از اسقاط حرف آخر این جزء می‌ماند نیز در زبان این دوره صورت واحدی ندارد. در نسخه‌های معدودی که از این زمان باقی است و مصوت‌های کوتاه (اعراب) در آنها ضبط شده است هر سه حرکت (فتحه، ضمه، کسره) دیده می‌شود و مشکل می‌توان هر يك را به گویش خاص ناحیه‌ای از ایران منسوب دانست. اما در این نسخه‌ها غلبه با حرکت فتحه است. در موارد معدودی نیز این جزء به صورت «بی» کتابت شده که می‌توان آن را اشباع حرکت کسره دانست:

ازلی خطی و رلوح که ملکی بدهید

بی ابی یوسف یعقوب بن الیث همام

(سیستان ۲۱۵)

(۲) جزء «به» در مقام پیشوند اسم دو مورد استعمال دارد. یکی آنکه از اسم صفت می‌سازد، و دیگر آنکه در ترکیب با صفت از آن قید حاصل می‌شود. (۱۰۴) از ترکیب این پیشوند با اسم صفت ساخته می‌شود. این وجه استعمال در فارسی میانه نیز وجود داشته است:

فارسی میانه: *pad - gohr* = باگهر، از نژاد خوب*pad - nērōg* = با نیرو، بنیرو، نیرومند*pad - zōrtar* = بازورتر، زورمندتر

در فارسی دری این جزو بر سر اسم معنی درمی‌آید، چه کلمه اصل فارسی داشته باشد و چه مأخوذ از عربی باشد:

شما ایدر بآرام باشید (بلمعی ۱۱۷)

گفت که این مسیح با بروی باشد الدین جهان (طبری ۲۴۱)

میالت به خنجر کنم بر دو نیم دل انجمن گردد از تو بیم

(شاهنامه ۱۵۸۷)

آن رسول پرویز مردی بخرد بود (بلمعی ۱۱۸۷)

صورت‌های طبیعی بحقیقت که از نهاد خویش گردش پذیرند صورت‌های

افلاکست (سجستانی ۴۴)

در متون قدیمتر، کلماتی که با این پیشوند ساخته شده فراوان است. از

جمله در بلمعی: بثبات (۳۱)، بخرد (۱۱۷)، بقوه (۱۱۷)، بنیرو (۲۵۱)، بریش =

ریش‌دار (۲۱۳)، بخردتر (۳۸۴)، بستوه (۴۸۵)، بنخشم = خشمگین (۴۹۹)، بقوت‌تر

(۵۳۷)، بکار = کارکن (۳۲۴).

(۲،۴) از اسم معنی یا از صفت قید می‌سازد:

فارسی میانه:

pad-pērōzēh = پیروزی، پیروزمندانه*pad-tuxšākēh* = بکوشش*pad-nāmčlšt* = مخصوصاً

فارسی دری:

ایشان پایهای خویش بر زمین خشک می زدند باسانی تا زانو به زمین
فرو می شدند (طبری ۱۱۸۷)از بیم قوم خویش نیارستندی باشکاره گفتن (بلعمی ۱۷۶)
باخرشکیبائی آوردیش که جز آن نمی دید هنجارخویش

(شاهنامه ۵۱۶)

تا نخورد شیر هفت ماه بتمامی از سر اردیبهشت تا بن آبان
(رودکی ۷۴)

بهرام بفرمود تا بجمعه تیر باران کردند (بلعمی ۱۰۷۸)

بدان که من دادم رحم پیوستم و هم بحق دادم (بلعمی ۱۱۸:۴)
بحقیقت مرا معلوم نبود که از برای چه می خواند (برامکه ۵)موسی شاد شد و باز ایشان آمد بشعاب (بلعمی ۴۸۷)
مردمان شهر جمله پیش باز رفتند و باکرام ویرا به شهر در آوردند

(هجویری ۷۲)

۳) حرف اضافه «به» در معنی اصلی جهت جریان فعل یا حالت را بیان
می کند، همچنان که حرف «از» مبداء جریان را نشان می دهد. اما در عبارت، این
کلمه معانی و موارد استعمال متعددی دارد که از آن جمله آنچه را که در متون
این دوره یافت شده است در ذیل می آوریم.۴) «به» در معنی «بسوی»، «به جانب»، «تزد» و مانند آنها؛ با فعلهای بردن،
آوردن، فرستادن، رفتن، آمدن، نوشتن، برشدن:

پس طلسمی بکرد و به هوا برشد (بلعمی ۶۰۰)

بفرمود تا دوازده هزار درهم بدو بردند (هجویری ۹۲)
جبریل را بفرمود تا او را بگیرد و به ابراهیم آورد

(بلعمی ۲۳۹)

از آنجا مرا به اهل این دو شارستان برد (بلعمی ۵۸)

از همه کسی به من نامه‌هاست که فرستاده‌اند (هجویری ۷۱)

از خداوند تعالی به ما رسولان آمدند (هجویری ۱۶)

آنگاه سلیمان آهک نوره به بلقیس فرستاد (بلعمی ۵۷۷)

دل تو اگر به جمال می‌رود می‌فرماید که جمال بی‌عیب اینجاست

(معارف ۴: ۱۳)

بیا تا ترا به کیکاس برم (بلعمی ۵۹۹)

به خواجه نبشتم تا این کار به خداوندی تمام کند (بیهقی ۴۷۱)

اسمعیل غایب بود و به رمه رفته بود (ابیا ۶۹)

(۵) گاهی معنی قصد و نیت می‌دهد:

دانستند که ایشان وفد عادتند و به باران خواستن آمده‌اند

(بلعمی ۱۵۸)

خواجه ابوطاهر با جمع صوفیان به عیادت سلطان به سرخس برقتند

(حالات ۱۲۳)

مرا می‌گوید مشو بدین دعا کردن (بلعمی ۵۰۹)

من امینان خویش را بفرستم تا آنجا شوند به جاسوسی

(بلعمی ۶۲۱)

ملك مردمان را به طلب ابراهیم فرستاد (طبری ۱۶۲۹)

پددم امشب به کشتن تو خواهد آمدن (بلعمی ۵۴۴)

از کرمان به زیارت وی آمد (هجویری ۱۵۴)

یعقوب لیث به خیانت اینجا می‌آید (سیاست د: ۲۵)

عیسی علی به حرب او بیرون شد (سیستان ۱۵۹)

گفت بدین وقت به چه آمده‌ای؟ (سیاست ۱۰۹)
 ما در اینجا به آسایش نیامده‌ایم (سماک ۱؛ ۲۷۹)
 او خود به ولایت‌گیری به اصفهان رفته بود (سفر ۳)
 اندر وی بتخانه‌های بسیار است که هندوان آنجا به زیارت آیند
 (حدود ۷۳)

۶) گاهی برای بیان علت و سبب می‌آید:

به هر زمانی اندر گناهکاران زمانه را به گناه ایشان عذاب کنند و
 به گناه پیشینیان عذاب نکنند (بلعمی ۴۸۰)
 عوج بدان زخم موسی یفتاد و بمرد (بلعمی ۴۹۶)
 من زنده بدین مزه طلبم (معارف ۴؛ ۱۲)
 یوشع به همان بیماری بمرد (بلعمی ۵۱۷)
 هفتاد هزار مرد مرده بودند بدان طاعون (بلعمی ۵۱۲)
 مرا رزقی است مقوم که به حرص من زیادت نشود

(هجویری ۱۴)

این قوم بدین قول از اجماع موحدان بیرون شدند (جامع ۳۴)

۷) گاهی در بیان وسیله و ابزار کار استعمال می‌شود:

به سرای پرده حسن اندر افتادند و او را به کار زدند

(طبری ۱۳۸۱)

ای پدر، به رسن دست و پای من ببند (بلعمی ۲۳۵)

مردم از آن شکنجه بیشتر بمردند تا آنکه به شمشیر کشته شد

(بلعمی ۵۱۶)

چون بدید که به دو مشت آب می‌خورد کاسه بینداخت

(هجویری ۴۵)

و چون بدید که به انگشتان تغلیل می‌کرد شانه بینداخت

(هجویری ۴۵)

اگر ایشان را به آتش بسوزند (تذکره ۱۲۵)

به سیلاب پر کردند و به سریشم به هم گرفتند (ابیا ۱۸۵)

هر کسی الله را به نوعی می پرستند، بعضی به دل بعضی به شهوت

(معارف ۴: ۷)

به زر خویشتن را چه آبادان می کنید (معارف ۴: ۷۴)

اگر درمایم و با او به جنک بس یائیم باری راه گریز ما گشاده

بود (سیاست د: ۲۱)

با وی بر آویخت و بسیار به یزه با هم بکوشیدند

(سک ۱: ۲۹۵)

عاقبت ایشان را به تدیر بردند (سک ۱: ۲۶۸)

(۸) گاهی برای تعیین مکان به کار می رود:

چهار هزار مرد... را بکشته اند به کوفه (طبری ۱۳۸۷)

اندرین کتاب به چند جایگاه گفته آمدست (طبری ۱۶۶۸)

به ری نتوانست بود (بیهقی ۵۳۵)

به خراسان خللی بدین بزرگی افتاد (بیهقی ۴۷۱)

و او امام اهل نوریت بود به شام (قصص ۲)

چون به نزدیکان نشابور برسیدند خبر مرگ هارون شنیدند و

دفن کردن او به طوس (سیستان ۱۶۹)

اسحق را خلیفه کرده بود به شام و اسماعیل را به حجاز

(ابیا ۷۶)

بر اثر وی می رفتیم تا وی را به مسجد یاقم (هجویری ۱۲۱)

آن سال به مدینه شد (تذکره ۱۳۱)

نگرگ بسیار آمد به سیستان (سیستان ۳۶۱)

بیرون آمدند به نزدیکی مکه (معارف ۸۵)

(۹) گاهی برای بیان زمان و وقت به کار می رود:

پس از آن به هفت روز سواران رسیدند
 آغش و هادان ملك گیلان بود به روزگار کیخسرو
 (بیهقی ۵۵۳)
 (قابوس ۴)
 مردی به سحرگاه از خانه بیرون رفت
 (قابوس ۱۰۸)
 و به شب ایشان را بگذاشتندی تا به گرد خیمه گردیدندی

(اسرار ۱۹۸)

(سیستان ۳۸۴)

(معارف ۴: ۳۸)

(معارف ۴: ۷۴)

(انبیا ۲۳۲)

(تذکره ۱۳۷)

(تذکره ۲۸۰)

(اسرار ۱۳۱)

(۱۰) گاهی برای بیان حالت و وضع یا عنوانی به کار می‌رود:

(تذکره ۲۳۲)

(هجویری ۴۶۱)

(بیهقی ۲۰۷)

(اسرار ۱۳۱)

به خواب دیدم که مرا در بهشت بردند
 هر که به بیداری کار خود ساخته باشد
 به خواب دیدم پیرمردی را سخت فرمند
 من از سخن شیخ به شکفت ماندم
 اگر رای عالی بیند هر دو را به عزیزی به خانه فرستاده شود

(بیهقی ۱۷۰)

بهری مردمان ابدون گفتند که کیما از آسمان به وحی آمد به

موسی

(بلعمی ۴۸۱)

(معارف ۱۱۸)

یا کسی به غضب از دست تو بسته است
 کنیت وی ابو عبدالله بود و به لقب ویرا باقر خواندندی

(هجویری ۹۳)

(بلعمی ۱: ۵۰۱)

به درویشی و به ذل اندر بماندند

این دو حرکت کون و فساد به منزلت زیر و زبرست

(سجستانی ۳۵)

شبی به خواب دید که هاتقی آواز داد (اسرار ۹۳)

ابلیس بیامدی به رسم غریبان (انبیا ۷۷)

نفس به صورت مردم فرو آمد (سجستانی ۲۸)

(۱۱) گاهی در بیان مقام و شغل و بیعتی به کار می‌رود و کلمه‌ای که به این

حرف مربوط است گاهی صفت است و گاه اسم معنی:

ملك او را به خزینه‌دار کرد (بلعمی ۳۵۱)

خدای تعالی هر آینه خلقی بنخواهد آفریدن که این زمین به ملك

او را دهد (بلعمی ۶۹)

دختر شاه زاولستان او را بیافت و به زن او گشت (بلعمی ۱۳۲)

سبکتکین دختر رئیس زاولستان را به زنی کرد (سیاست د: ۱۵۷)

به امیری بر وی سلام کردند (سیاست د: ۱۵۷)

این قبطیان... همچنان بنی اسرائیل را به بندگی همی داشتند

(طبری ۱۶۰۷)

(۱۲) گاهی همراه بودن دو یا چند چیز را با یکدیگر بیان می‌کند و معادل

حرف «با» در فارسی امروز است:

ابوبکر نعلین رسول ص نیک کرد و به یکدیگر می‌رفتند

(طبری ۳۶۲)

چنانکه دو تن به یکدیگر نشسته باشند و حدیث همی کنند

(بلعمی ۶۳)

به هم نشستند و شراب خوردند (بیهقی ۱۴۸)

هر زنی را که مردی به خاله خویش برد و با وی زنا کند... هر

دو بهم بمیرند (بلعمی ۵۱۱)

این خبر به آیت قرآن موافقتر است (بلعمی ۵۰۸)

- (۱۳) گاهی برای بیان مقدار و اندازه و بهای چیزی به کار می‌رود:
 ابراهیم علیه‌السلام از ساره به ده سال مهتر بود (بلعمی ۲۱۹)
 هر روز دو ماهی بدو دادندی... یکی را به نان دادی
 (بلعمی ۵۸۲)
- اگر به گوشت محتاج بودی به سیم چرا نخریدی (بیهقی ۴۴۹)
- (۱۴) گاهی برای تخصیص وصفی برای موصوف معین به کار می‌رود:
 ملك يمن مفلوج بود به دست و به پای (بلعمی ۶۰۱)
 اما به طراوت دست از همه جنسی بیرده‌اند (قابوس ۱۱۵)
 آن مهربان به روزی دادن (قصص ۱)
 به بالا پست بود و به تن ضعیف و باریک و زرد روی (بلعمی ۵۴۲)
- (۱۵) گاهی در بیان «از حیث»، «بر حسب» و مانند آنها به کار می‌رود:
 خلقی بسیار به دین مسلمانی آمدند گروهی به راستی و گروهی به
 منافقی (بلعمی ۶۲۵)
- کیست راست‌تر از خدای به گفتار (طبری ۳۲۷)
- آدمیان از پریان بزرگوارتر اند به مقدار و جلالت (بلعمی ۵۸۷)
- مهترشان به سال رویل بود (بلعمی ۳۱۲)
- بنی اسرائیل به بالا و قوت همچون خلق این زمانه بودند
 (بلعمی ۴۹۱)
- من مرقه‌ای خشن داشتم به سنت (هجویری ۷۷)
- آن که به مجاز مرکسی را غنی خوانند نه چنان بود که غنی بر
 حقیقت بود (هجویری ۲۴)

بی

۱) حرف «بی» کلمه نفی است و بر سر اسم درمی آید و آن را به صفت منفی بدل می‌کند و این کلمه مرکب گاه در مقام فید نیز به کار می‌رود؛ در پهلوی به صورت *abi* و در متون مانوی پارسیک و پهلوانیک به صورت *aby* آمده است.
۲) صورت «آبی» در متون کهن این دوره کم به کار می‌رود و بیشتر در شعر قدیم خاصه در شاهنامه می‌آید:

ابی دانشان بار تو کی کشند ابی دانشان دشمن دانشند

(ابوشکور، پراکنده ۹۷)

بدو گفت گشتاسب کای شهریار ابی تو مبیناد کس روزگار

(شاهنامه ۱۴۹۴)

ز خسرو بشد فر شاهنشهی ابی تاج ماند او بسان رهی

(شاهنامه ۲۹۵۸)

خیال شعبده جادوان فرعون است

تو گفتی آن سپه استی ابی کرانه و مر

(عنصری ۱۱۳)

۳) کلمه «بی» با پیوستن به حرف «از» گاهی به صورت حرف اضافه مرکب

به کار می‌رود:

چون بی از جنگ و اضطراب کار یکرویه شد...

(بیهقی ف؛ ۳۳۸)

ایام بر او خواند که ای جان گرامی

بی از تو مبادام حیات از کم و بسیار

(حسن ۷۳)

نفاذ کار دهقان هم بی از آن ممکن نگرود

روشن شدن این باب بی از این معنی ممکن نگرود

(کلیده م؛ ۳۲۳)

(۴) صورتهای مرکب «بی از آن که» و «بی از آن چه» نیز در متون این

دوره استعمال می‌شود:

اگر بی از آنچه حضرتی بدو پیوندد دست ندهد زینهار تا آسیب

بر آن نزی

(کلیده م؛ ۸۸)

بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش

سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم

(بیهقی ۳۸۳)

بی از آنچه از دیگر جانب آن را در گذشته سابقه‌ای توان شناخت

(کلیده م؛ ۱۶۴)

بنده به يك نیت از حکمی به حکم دیگر شود بی از آن که بر

ظاهرش هیچ تأثیر پدیدار آید

(هجویری ۴)

پس

(۱) «پس» با کسره اضافه در آخر به معنی دنبال، عقب، بعد از:

(عشر ۳۳۳) اگر بگریزد پس وی نروند و نکشند او را

(عشر ۶۸) پس ساعتی ایزد تعالی بازش زنده گردانید

(عشر ۳۳۸) بفرمود تا پس نماز دیگر به نزد منبر بایستاد

(۲) «از پس»:

(طبری ۳۷) اوست خلیفت تو از پس تو اندر زمین

از پس این روز هرگز پیامبر من طعامی نخورد که...

(عشر ۴۵۸)

(عشر ۲۲۲) از پس مرگشان باز همچنان زنده گردانیم

(عشر ۳۴۲) و این از پس آن بود که آیت حجاب آمده بود

(عشر ۲۳) از پس آن حال مؤمنان پدید کرد

(۳) «از پس از»:

از پس از آن که ایمن باشد که آن نگریستن او را به فتنه‌ای نکشد

(عشر ۳۶۳)

(عشر ۲۵۹) از پس از آن بخورید از گوشت آن

(عشر ۱۵) از پس از آن به سوی ملک هند رفت

از پس از آن که جبریل برفت
(مجمید ۲: ۱۱۷)
(۴) «سپس از»:

هر آن کسی که بگرداند اندرز مرده را سپس از آنکه شنوده
باشد
(کهن ۵۶)
(۵) «از آن سپس»:

از آن سپس نیز بر قریش فسادى نباشد
(مجمید ۲: ۱۲۶)
زن او از آن سپس هفت پسر و سه دختر بزاد
(مجمید ۲: ۳۸)
از آن سپس که آیت فرو آمد
(مجمید ۲: ۲۱۸)

پیش

(۱) پیش که = پیش از آن که:

از آنجا باز آمد پیش که عیسی ع از سر کوه به پایان آمدی

(عشر ۵۳)

توبه کن پیش که از این جهان بروی

(عشر ۳۴۵)

بر زبانش این برفت پیش که پیغامبر ص بر وی املی کرد

(عشر ۲۸۶)

(۲) پیش از آن که:

با وی پیمان بستم پیش از آن که از آن درخت بنخورد (عشر ۱۴۶)

(۳) پیش (با کسره اضافه):

خدای پیش آدم که را آفریده بود؟ (طبری ۳۵)

چندا که هلاک کردیم ما پیش ایشان از گروهان گذشته (پارس ۱۱)

(۴) از پیش:

جان را بیافریدم از پیش او از آتشی گرم (طبری ۳۶)

تا

حرف اضافه «تا» در پهلوی *rai* یا *rāg* است. این کلمه در معنی اصلی «انتهای» امری را (مکان، زمان، فعل) می‌رساند، چنانکه حرف اضافه «از» آغاز و ابتدا را بیان می‌کند و گاهی در جمله هر دو حرف اضافه می‌آید تا اول و آخر چیزی را نشان دهد:

از گاه آدم باز تا اکنون در هر معاملتی و در هر ملکی عدل
ورزیده‌اند (سیاست د؛ ۵۷)

۱) کلمه «تا» برای بیان انتهای مکانی:

ز خاور بیاراست تا باختر پدید آمد از فراو کان زر

(شاهنامه ۱/۲۵/۱۸۳)

همه رودها که اندر جهان است... از آنجا که پیدا شود تا آنجا
که اندر دریا افتد (حدود ۸)

از آنجا که طور سیناست تا به زعرکوه ثراه خوانند (حدود ۳۴)
رودی به مغرب ناحیت روم... همی رود تا به جای صقلایان

(حدود ۵۲)

از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود (سفر ۲۸)

از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد (سفر ۲۷)

- هر سه رفتند تا به شهر باورد
(حالات ۲۰)
- ۲) برای بیان انتهای زمانی:
تا آنگاه که به خدمت تخت خلافت رسد (بیهقی ۳۱)
سوی بلخ آئیم تا زمستان آنجا باشیم (بیهقی ۴۹۳)
تا وقت چاشت آن جنازه در هوا مانده بود (حالات ۱۱۰)
بنشستیم تا آن وقت که نان بخوردیم (برامکه ۱۳)
و مردمان هم بر آن می رفتند تا به روزگار اردشیر بابکان
(نوروز ۶۹)
صورت علقه همچنین با اصل خویش برابر شود تا آنکه که مضغه
شود (سجستانی ۴۴)
در زمین نهان شود تا فصل بهار باز بر آمدن گیرد
(معارف ۴؛ ۳۲)
این عادت از روزگار خلیل الرحمن... تا این ساعت بر قاعده مانده
(سفر ۴۳)
از خواب بیدار شدم و تا روز با خویشتن اندیشه می کردم
(برامکه ۵۲۰)
تا همی گیتی بماند اندرین گیتی بمان
تا همی عزت بنازد اندرین عزت بناز
(منوچهری ۴۲)
- ۳) گاهی نتیجه عملی که در فراکرد اصلی جمله بیان شده با حرف «تا» در
فراکرد تابع ذکر می شود:
- مسلمان گردی تا از عذاب برهی (طبری ۳۴۶)
روز آدینه به مسجد آدینه رود تا رسم نهیت نیز گزارده شود
(بیهقی ۲۸۶)
بس کن تا کارت بیکو شود (معارف ۴؛ ۱۶۱)

قمر حوض همی کنی تا آب صافی از درون حوض پدیدار آید

(کیمیا ۲۹)

رعایا را... از رنجها آسوده دارد تا در سایه عدل او به واجب روزگار

می گذرانند (سیاست د؛ ۱۲)

به غرض از آن خویش مشغول نگشتندی تا مال حق حاصل آمدی

(سیاست د؛ ۶۴)

زهر بمکم تا از همه رنج و مذلت باز رهم

(برامکه ۵)

این کتاب را بدیشان دادندی تا آن را بخواندندی

(برامکه ۳)

(۴) گاهی با حرف «تا» قصدی که از اجرای عملی بوده است بیان می شود:

حجت خدا بود تا بترساند ستمکاران را

(بیهقی ۳۰۶)

ایشان را بکشیم تا مسلمانان از ایشان برهند

(بیهقی ۶۸۲)

من آن همه به تو ارزانی داشتم تا ترا استظهاری باشد (سیاست د؛ ۲۷)

تابه بر سر نهاد تا قلبه کند

(سیاست د؛ ۲۶)

حجام را بخواند تا موی بردارد

(نوروز ۷۷)

محتسبی مستی را به در سرای امیر حاضر آورد تا حد مستی بر وی

براند (جوامع ۲۱۷)

الله مر او را آفرید تا قهر خود و لطف خود ظاهر کند

(معارف ۴؛ ۷)

من آمده‌ام تا ترا به حضرت برم

(جوامع ۱۴۸)

(۵) حرف «تا» گاهی با کلمات دیگر مانند زنهادر، نگر، بهوش، هان و جز

اینها و گاهی به تنهایی در معنی هشدار به کار می رود؛ و در این مورد فعل جمله به

صیغه نهی و تحذیر می آید:

زینهار! تا سر این حقه باز نکنی!

(اسرار ۲۱۳)

زینهار! تا این لفظ کسی را بیاموزی

(کلیده ۴؛ ۴۹)

زینهار! تا در ساختن نوشته آخرت تقصیر نکنی

(کلیده ۴؛ ۴۵)

تا نباشی حریف بی‌خردان که نکوکار بد شود زبدان
(کلیله ۳۴۹)

ز بهر درم تا نباشی به درد بی‌آزار بهتر دل دردمند
(شاهنامه)

به ساسانیان تا مدارید امید مجوئید یا قوت از سرخ بید
(شاهنامه)

دیو است سپاه تو یکی لیکن تا ظن نبری که تو سلیمانی
(ناصر خسرو - مینوی ؛ ۶۰)

نگر تا از آن سپهسالاران نباشی که عسجدی گوید
(قابوس ۲۲۴)

(۶) در بسیاری از موارد دیگر حرف «تا» درست مانند «که» حرف ربط است:

مرا بگوی تا تو زر دوست تر داری یا خصم (سیاست د؛ ۶۴)

بفرمودی تا حجله را گرد کردندی (سیاست د؛ ۱۹)

(۷) گاهی در بیان رابطه جمله‌ها دو حرف ربط «تا» و «که» با هم می‌آیند:
پنجاه روز ماند که تا من چو بندگان

در مجلس تو آیم با گونه‌گون نثار

(منوچهری ۳۰)

ما را خدائی کن که تا او را می‌پرستیم (طبری ۶۸)

نود و اند سال است که تا در خدمت مشایخام (اسرار ۹۳)

این نعمت که مر ایشان را دادیم بدان دادیم که تا در فتنه افتند

(عشر ۱۵۳)

(۸) بعد از فعلهای فرمودن، اشارت کردن و مانند آنها حاصل فرمان به صیغه

ماضی می‌آید در این معنی که مدلول فرمان اجرا شده است:

پادشاه بفرمود تا او را از حبس رها کردند (مرزبان ۵۵)

امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند (بیهقی ۲۲۵)

جز/ جدا

۱) کلمه «جز» به معنی بیرون از جمعی یا گروهی. این کلمه در اوستائی به صورت *yūta-* و در پهلوی به دو صورت *Judā* و *Judāg* وجود دارد. در فارسی دری گاهی به صورت «جذ» ثبت شده است که بسیار نادر است اما به صورت «جز» از قدیمترین زمان تا امروز رایج است. صورت «جدا» نیز که همین کلمه است در فارسی دری کلمه مستقلی شمرده شده و مورد استعمال دیگری یافته است.

۲) کلمه «جز» به معنی استثناء در فارسی دری:

جز اسفندیار تهم را نماند کس او را بجز شاه ایران نخواند

(شاهنامه ۶/۲۰۰/۶۰۸)

ای مردم مکه و جز ایشان پیروید بدان (شنقشی ۴)

و اندر بهشت نشود کس جز ما که جهودانیم (پاک ۷۳)

همه به آن اقلیم موجود است جز سه چیز (ابنیه ع: ۷)

با مهتران جز راست نشاید گفتن (سیاست ۶۸)

آن دستان جز با تن‌های خویش نمی‌کنند (نسفی ۱: ۵)

چرا زنده شمرد کسی خویشتمن را که زندگانی او جز به کام بود

(قابوس ۵۱)

- سجده جز خدای را روا نبود (ابیا ۱۵)
- (۳) گاهی پس از کلمه «جز» حرف «از» درمی آید:
- جز از بهر مؤمنان روزی نخواست ایزد تعالی (پاک ۹۴)
- مر این را جز از من مدیری نیست (عشر ۳۱۱)
- جز از آن کرامت‌های دیگر که دادی (سور ۱۷۷)
- نیست عالمین را خداوندی و... جز از من (عشر ۱۵۳)
- اهل مصر گفتند جز از ما کسی را مفروش که ما درمابیم (ابیا ۱۱۵)
- جز از پهلوان جهان زال زر
که با تخت و تاج است و با زین و فر
(شاهنامه ۱۶۷)
- جز از ایزد توام خداوندی
کنم از دل به تو بر افستا
(دقیقی، پراکنده ۱۴۵)
- مریم و عیسی و جز از ایشان
(عشر ۹۲)
- (۴) گاهی نیز حرف اضافه «به» پیش از آن می آید:
- نفرمود ما را بجز راستی
که دیو آورد کژی و کاستی
(شاهنامه)
- بباشد بجز اهرمن بد کنش
که یزدان بسوزد به آتش تش
(شاهنامه)
- نباشد بجز دخت افراسیاب
چنان چون بود ماه با آفتاب
(شاهنامه ۹۱۳)
- همی نالد از مرگ اسفندیار
ندارد بجز ناله زو یادگار
(شاهنامه ۱۶۳۱)
- (۵) گاهی پس از «جز» حرف ربط «که» می آید و حرف مرکب می سازد:

هیچ راحت می بینم در سرود و رود تو

جز که از فریاد و زخمهت خلق را کاتوره است

(رودکی ۵۲۳)

جز که طاعت داشتن... طاعت آنکس بود که پرهیزد از جماع

(کهن ۶۴)

(۶) گاهی پیش از «جز» حرف ربط «به» و پس از آن حرف «از» درمی آید:

خدای عز و جل یکی است و بجز از وی خدای نیست (طبری)

هر کو بجز از تو به جهان‌داری بنشست

بیدادگرست ای ملک و بی خرد و مست

(منوچهری ۱۵۴)

(۷) به صورت «جُذ» و «جُد» نیز در معدودی از نوشته‌ها آمده است:

و جد ازان که به روغن بادام شیرین فراز گرفته بود نشاید خورد

(ابنیه ع؛ ۲۶)

همی پنداشتند ایشان که پیمان

ابا دُرَوَند و جُد دین نیست یکسان

(ارداویراف نامه)

چو کردی با کسی نو عهد و پیمان

چه با بهدین چه با جُد دین یکی دان

(ارداویراف ۱۵۲۴)

(۸) صورت شاذ «ازجزی» معادل «غیر از» نیز دیده شده است:

ای مؤمنان! مگیرید دوستان خاصه از جزی شما (نسی ۱؛ ۹۶)

چند

۱) «چند» حرف پرسش است از کمیت یا مقدار چیزی. این کلمه در مورد حرف استفهام و صفت مبهم و قید مقدار استعمال می‌شود. ریشه و چگونگی کاربرد آن در مقام قید پیش از این با ذکر شواهد نقل شد (صفحه ۲۲۲). اینک:

۲) پرسش از عدد، مقدار، اندازه:

نگاه باید کرد تا چند در دسر افتاد (بیهقی ۴۷۱)
چند از گروهی اندک غلبه کنند گروهی بسیار را

(طبری ۱۴۹)
ناعم من ابوطالب ازین جهان بیرون شد بر من چند خواری آمد
(طبری ۳۵۶)

۳) صفت عددی مبهم:

سرایش به فرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش و چند پاره
سپینه

(بیهقی ۵۲۵)
و چند سال به گنجه مقیم شدم
چند روز با من نه بران حال بود که پیش از آن بوده بود

(قابوس ۴۳)

(۴) معادل تا کی، تا چه مدت:

چند خواهی خوردن از این شراب (سفر، برلین، ۳)

ازین در سخن چند رانم همی (شاهنامه ۱۱۸)

(۵) گاهی یای نکره به آخر موصوف مقدم افزوده می شود:

شما روزی چند صبر کنید تا کار خدایگان شما به چه رسد

(طبری ۳۴۸)

غلامی چند گردنکش مردانه داشت (بیهای ۴۰۱)

اندرین روزی چند کار پرویز به سر رسد (طبری ۳۴۸)

از هر قبیله ای کنی چند با خودیار کردند (طبری ۳۶۰)

(۶) چندی = مدت زمانی نامعلوم (با یای مجهول):

بگشت اندرین نیز چندی جهان همی بودنی داشت اندر نهان

(شاهنامه ۲۴۶)

(۷) چندی = مقدار نامعلوم، عده ای (با یای مجهول):

کمان بر گرفتند و تیر خدنگ برفتند چندی سواران جنگ

(شاهنامه ۶۲۰)

(۸) چندی (با یای معروف) = کمیت

شناختن عناصر و چندی و چگونگی ایشان (هدایه ۱۷)

کیفیت چگونگی بود و کمیت چندی بود (هدایه ۲۲)

(۹) چندان که = هر چه، تا اندازه ای که:

چندان که جهد کردند که ایشان را در گور کنند ... توانستند

(طبری ۱۴۷)

چندان که می رفت او را در نمی یافت (طبری ۳۶۲)

چندان که خلق را می کشت خون به لشکر گاه نمی رسید (طبری ۲۱۱)

(۱۰) چندان، با عددهای راسته به معنی چند برابر:

یک شخص از آن چندان هزار مرد ... جان برد (طبری ۱۴۷)